

آزادی در آینه شعر مشروطیت

حجت‌الله اصیل*

آزادی، نبود مانع یا محدودیت بیرونی در برابر کردار دلخواه انسان است، و برای این که کردار دلخواه انسان به هرج و مرج و آشوب نینجامد، حد آزادی را آزادی دیگران دانسته‌اند. بدینسان که هر کس حق دارد آنچه را می‌پسندد، انجام دهد بدان شرط که با کردار خویش آزادی دیگران را نقض نکند، حد آزادی را قانون تعیین می‌کند و بیرون از دایرهٔ مجوز قانون کسی نیارد که آزادی دیگری را نقض با محدود کند.

آزادی دستاورد لیبرالیسم غرب و پروردهٔ فیلسوفان و دانشوران عصر روشنگری و سدهٔ نوزدهم است. آبخور اندیشهٔ آن فیلسوفان پیمان اجتماعی و حقوق طبیعی بود، انقلابیان فرانسوی این دستاورد عصر روشنگری را در کنار دو مفهوم برابری و برادری، شعار انقلاب بزرگ فرانسه کردند. از آن پس، شعار آزادی اروپای غربی و آمریکا را درنوردید و از لحاظ نظری به قارهٔ آسیا نیز سرایت کرد، هرچند در بومی کردن آن موفقیت، درخشانی حاصل نشد.

آزادی چون دیگر مفاهیم سیاسی و اجتماعی نو، پیش از انقلاب مشروطیت به ایران رسیده بود، و اندیشه‌مندانی که در حدود دههٔ هفتم سدهٔ ۱۳ق به مسائل سیاسی و اجتماعی پرداختند به آزادی و ضرورت آن توجه کردند، و نقش مثبت آن را در رستگاری انسان و رسیدن به غایات اجتماعی باز گفتند، و در راه نشان دادن پیوند آزادی و مردم‌سالاری با توسعهٔ سیاسی و اقتصادی کوشیدند. اما واژهٔ آزادی با انقلاب مشروطه در ذهن عام افتاد، و همپای مفاهیمی چون برابری و برادری و تجدد و پیشرفت خودنمایی کرد. متمم قانون اساسی ایران در اصل‌های هشتم تا بیست و چهارم، زیر عنوان «حقوق ملت»، حقوق و آزادی‌های مردم را تعیین کرد و از آن پس شاعران و نویسندگان، برای داوری دربارهٔ کردار دولت و کارگزاران او، مسجهای قانونی یافتند، دیگر آزادی مفهومی انتزاعی نبود. بلکه متکی به سند روشن و استوار قانونی بود. از این رو، آزادی را حق ملت و حفاظت از آن را تکلیف دولت می‌دانستند.

در این گفتار، مفهوم آزادی را در سروده‌های هفت شاعر گزین مشروطیت، ملک‌الشعرا بهار، ایرج میرزا، میرزاده عسفی، عارف قزوینی، فرخی یزدی، ابوالقاسم لاهوتی و اشرف‌الدین حسینی برمی‌رسیم. مراد ما از عصر مشروطیت، دورهٔ زمانی است که از آغاز مشروطیت (۱۳۲۴ق: ۱۲۸۵خ) تا ۱۳۰۴خ یعنی سال برآمدن رضاشاه را در بر می‌گیرد. شاعرانی که پس از ۱۳۰۴ به صحنه آمده‌اند، از این دایره بیرونند. این جداسازی نه از آن است که این شاعران که از نسلی دیگرند و با مشروطیت و ارزش‌های آن بیگانه‌اند، بل به خاطر محدود کردن دایرهٔ بررسی است. با این حال، اشعار

* حجت‌الله اصیل (متولد ۱۳۱۶): پژوهشگر تاریخ اندیشهٔ سیاسی و آثار ادبی و فرهنگی ایران در دوره‌های بیداری و مشروطه.

شاعران عصر مشروطه، حتا اگر پس از ۱۳۰۴ سروده شده باشد، به دليل سلطه آرمان و ارزش‌های مشروطيت بر سراینده آنها در این گفتار می‌گنجد.

پیش از پرداختن به اصل موضوع یادآوری چند نکته را ضروری می‌دانیم:

۱. آزادی در سخن شاعران عصر مشروطه در کمال اختصار آمده است، زیرا شعر، با این که به روزگاران ظرف همه رشته‌های معرفت ایران زمین بوده، بحث درازدامن فلسفی و کلامی را بر نمی‌تابد و شاعران به لفظ اندک و معنی بسیار سخن گفته‌اند. با این حال، قالب شعری بر زیبایی آرمان آزادی می‌افزاید.

۲. شاعران عصر مشروطیت، به آزادی منفی توجه دارند. آنان از موانع بیرونی که در راه آزادی فردی هست گله دارند. اما در برگزیدن روش‌ها و ابزارهای رسیدن به آزادی هم‌رای نیستند: ایرج و اشرف‌الدین حسینی به آزادی در چارچوب قانون اساسی می‌اندیشند، در حالی که فرخی یزدی و لاهوتی به آزادی یا معیار مارکسیستی می‌نگرند و برای رسیدن به آن راه و رسم انقلابی پیشنهاد می‌کنند. میرزاده عشقی نیز به خشونت (در حد آنارشیستی آن) معتقد است، اما گویا تنها آزادی سیاسی را بدان معنی که در قانون اساسی آمده است می‌پسندد. عارف قزوینی نیز راه آزادی را پر خون می‌بیند، اما زیر تأثیر و هوادار آرمان مشروطیت است.

با این مقدمه کوتاه، به بررسی مفهوم آزادی در شعر شاعران عصر مشروطیت می‌پردازیم.

۱. ملک‌الشعرا بهار

بهار، فرزند مشروطیت و شیفته آزادی و مردم‌سالاری بود، و چون عضو شعبه خراسان «حزب دموکرات» بود، به دموکراسی اجتماعی نیز گرایش داشت، مانند سایر اندیشه‌مندان روزگار مشروطیت، میان دموکراسی سیاسی و دموکراسی اجتماعی تضادی نمی‌دید. وی آزادی و عدالت را با هم سازگار می‌دانست، آزادی را پدیده‌ای خلق‌الساعه نمی‌دانست، آن را محصول تحوّل اجتماعی و ممارست مردم در گذر زمان می‌دانست. بنابراین، از دید بهار، از نظام استبدادی، بی‌درنگ جامعه آزاد و مردم‌سالاری زاده نمی‌شود. بل با کاربرد پاکدلانه و هشیارانه، آزادی به روزگاران در وجدان‌ها می‌نشیند، و پس از آن است که بازستاندن آن نامیستر می‌شود؛ از تربیت، آزادی زاده می‌شود، و از این دو، قانون پدید می‌آید: «بی‌تربیت و آزادی قانون نتوان داشت». با آگاهی از چنین ضرورتی است که بهار «مجلس شورای ملی» را ارج می‌نهد:

«امروز امید همه زی مجلس شورا است

سر باید کاسوده نگهدارد تن را

جز مجلس ملی نزنند بیخ ستبداد

افریشنگان قهر کنند اهریمن را»

بهار درباره آزادی بحث گسترده‌ای نمی‌کند. گاهی به مناسبتی از آن یاد می‌کند و این اشارات کوتاه نشان ایمان استوار او به

آزادی است. وی به آزادی قلم سخت معتقد است، و آن را سلاحی مؤثر و کارآمد برای مبارزه سیاسی و اجتماعی می‌داند:

«ملک را ز آزادی فکر و قلم قوت فزای

خامه آزاد نافذتر ز نوک خنجر است»

وی با دیدگاه اندیشه‌مندان عصر روشنگری درباره آزادی و حد آن دمساز است و می‌داند که حد آزادی هر کس

آزادی دیگران است. در این باره می‌گوید:

«آزاد بزی ولی نگر تا شود

آزادی نو رهن آزادی ما»

بهار به نقش مثبت آزادی در توسعه کشور آگاه است، چراکه به حکم خرد و تجربه می‌داند که بدون آزادی کوشش اقتصادی و اجتماعی راهی به دمی نمی‌برد، و در جامعه استبدادزده، آزادی در لابلای اوراق کتابها می‌ماند یا در پیله ذهنیت فلسفی می‌خشکد. در جامعه آزاد است که نیروهای باقره رها می‌شود و تلاش فردی و اجتماعی به مجرای آفرینندگی می‌افتد.

«آزادی ماست اصل آبادی ما

این است نتیجه خدادادی ما»

بهار مبارز راه آزادی و ستابگر مشروطیت بود تحول ذهنی او با تحول مشروطیت ایران همراه بود. او آزادی سیاسی را با عدالت اجتماعی یکسان می‌ستود. میان دموکراسی سیاسی و دموکراسی اجتماعی تضادی نمی‌دید. امید آن داشت که کوکب مشروطیت در آسمان کمال برآید و مردم ایران از تاریکی استبداد دیرباز رهایی یابند.

«سر زند کوکب مشروطه ز گردون کمال

بر سر آید شب هجران و دمد صبح وصال

کار نیکو شود از فرّ خدای تعال»

بهار در نصیف زیبای «مرغ سحر» آزادی را از سطح ملی - میهنی به ساحت بشریت برمی‌کشد، و آزادی را آرمان نوع بشر می‌داند و نشان می‌دهد که اندیشه آزادی چون در ذهنیت انسانی و شاعرانه مطرح شود، در محدوده تنگ رایج نمی‌گنجد، و نغمه آزادی در فضایی به وسعت انسانیت می‌شود.

«مرغ سحر ناله سرکن

داغ مرا تازه تر کن

ز آه شرر بار این قفس را

بر شکن و زیر و زبر کن

بلبل پرسته ز کنج نفس درآ

نغمه آزادی نوع بشر سرا

وز نفسی عرصه این خاک تیره را

پر شرر کن»

۲. ایرج میرزا

ایرج میرزا منتقد بررقیبی است که برای زیاده را با شیرینی و روانی کلام درمی‌آمیزد. و با چاشنی طنزی که به شعرش می‌دهد آن را مؤثر و خواندنی می‌کند. او درباره مسائل مهم جامعه ایرانی سخن می‌گوید و به ویژه درباره وضعیت زن و حقوق او گوی سبقت از دیگران می‌رباید؛ اما به آزادی چندان نمی‌پردازد. وی بیشتر به عادات و آداب و باورهای می‌تازد که آنها را خرابه و ناروا می‌پندارد. با این حال، انصار او از انتقاد سیاسی و اجتماعی نهی نیست. پیداست که وی چون از مخالفان مشروطیت انتقاد می‌کند، مشروطیت را می‌ستاید و آن که مشروطیت را می‌ستاید ستاینده آزادی است. ایرج تنها در رثای کلنل محمد تقی خان پسبان است که واژه آزادی را با صراحت به کار می‌برد:

«مرا م تو همه آزادی و عدالت بود

پس از تو خود همه ترویج این مرا م کنند»

اما وی درباره حقوق و آزادی زن که نیمی از جامعه انسانی است به تفصیل سخن می‌گوید.

با این حال، انکار نمی‌توان کرد که ایرج میرزا به همان اندازه که در بند مسائل دیگری چون وضعیت زنان بوده و آن مایه که به عادات و آداب و باورهای توده مردم می‌اندیشیده، به آزادی توجه نکرده است.

۳. عارف قزوینی

عارف پیش از هر چیز در اندیشه و ضم و ملیت است. او شیفته آرمان‌های مشروطیت است، اما دولت مشروطه که در آغاز خوش درخشیده بود، به زودی به گرفتاری‌های فراوان دچار آمد، و عارف که احساسی رقیق و دیدی سخت انتقادی داشت، اشعار انتقادی خود را متوجه ضعف‌ها و نقص‌ها و ناخشن به افراد کرد. پیش از هر چیز به ایران، هویت ایرانی و سرنوشت کشور می‌اندیشید. هنگامی که در خلال جنگ جهانی اول و در ماجرای مهاجرت به عثمانی رفت، تلاش و تبلیغات پان‌تورکسیم آزرده‌اش ساخت، و موضع ملیت‌گرایانه او را استوارتر ساخت. با این حال، از آزادی غافل نماند. میان میهن پرستی و ملیت دوستی و آزادی و مردم‌سالاری تفاوت و تضادی نمی‌دید، و مشروطیت و آرمان آن را می‌ستود. حد مهرورزی او را از بیت زیر می‌توان دریافت:

«گر قبالة جنب پیشکش کنی ندهم

یک نفس کشیدن را در هوای آزادی

طی راه آزادی نیست کار اسکندر

پیر شد در این ره خضر، مرد اندرین وادی»

عارف گاهی آزادی را با استقلال یکی می‌گیرد، و آن را شعار میهن می‌کند در برابر تجاوز و آزمندی‌های بیگانگان. وی در غزلی که گویا به مناسبت اولتیماتوم روسیه به ایران در ماجرای شوستر آمریکایی می‌سراید، آزادی را در همین معنی به کار می‌برد:

«نعره با مرگ با آزادی ملت به جااست

کاین جواب زورگویی‌های روس ژاخواست

امر و نهی روس آزادی کش آخر بهره چیست

او مگر آگه نمی‌باشد که ایران بهره ماست»

به هر حال، برای عارف، آزادی محصول منطقی انقلاب مشروطیت است که روحیه شاعرانه او جنبه احساسی آن را با اساطیر ایران یعنی اسطوره شهادت، که می‌تواند نیروی محرکه خیزش و پایداری در بحبوحه‌ها باشد، پیوند می‌زند:

«هزار پرده ز ایران درید استبداد

هزار شکر که مشروطه پرده پوش آمد

ز خاک پاک شهیدان راه آزادی

بین که خون سیاوش چه سان به جوش آمد»

و سرانجام مانند بسیاری از مردم ایران از نافرمانی کار مشروطه شکوه سر می‌دهد، اما متوجه بی‌اعتنایی‌ها و بی‌حسی مردم نیز هست. و این نکته‌ای است مهم که به آن کمتر توجه شده است. زیرا هر حرکت اجتماعی نیاز به همدلی جمعی و

حساسیت ملی برای رسیدن به آرمان‌ها و نگاهداشت دستاوردهای آن دارد. دریغاً که کم‌توجهی مردم ایران به آرمان‌های مشروطیت و وادادگی‌شان در برابر فشار و سرکوب، دستاوردهای آن رستاخیز سیاسی و اجتماعی را یسر باد داد. عارف این بی‌توجهی و بی‌حسی را بدین گونه باز می‌گوید:

«کار مشروطه در ایران چو بدیشان گردید

کس چه سان شکوه ز بدگردی گردون نکند؟

کشت آزادی میراب زخون باید لیک

این نمنا کسی از ملت بی‌خون نکند،

۴. میرزاده عشقی

محمد رضا میرزاده عشقی شاعری پرشور است که نه تنها بر جنبه‌های مختلف زندگی سیاسی و اجتماعی کشورش می‌تازد، که شخصیت‌ها و افراد بسیاری را هتاکانه نقد و گاهی هجو می‌کند. عشقی بیش از هر چیز وطن‌پرست و ملی‌گراست، او در بیشتر اشعار باستان‌گرایانه خود به جای ستایش شکوه باستانی ایران، بر آن اشک می‌ریزد. روش‌هایی که برای دست‌یابی به آرمان‌های سیاسی و اجتماعی پیشنهاد می‌کند، خشن و آتارشیستی است. درباره آزادی، در قیاس با مفاهیم سیاسی و اجتماعی دیگر کم سخن است، با این حال، شعرش از اندیشه آزادی بی‌بهره نیست. او مانند عارف و فرخی و لاهوتی لازمه رسیدن به آزادی را انقلاب و خونریزی می‌داند، و در این دریافت از همالان خویش تندروتر بود. او معتقد بود که نهال آزادی را با خون آبیاری باید کرد:

«این ملک یک انقلاب می‌خواهد و بس

خونریزی بی‌حساب می‌خواهد و بس

امروز دگر درخت آزادی ما

از خون من و تو آب می‌خواهد و بس»

وی مانند دیگر شاعران و نویسندگان عصر مشروطیت، در آن اوضاع ناپایدار و پرابهامی که نه آرمان‌های مشروطیت به تمامت تحقق یافته بود و نه بوی بهبود از اوضاع کشور شنیده می‌شد، نگران آزادی، این ارجمندترین هدیه مشروطیت، به مردم ایران بود، و مهم‌ترین جلوه آزادی را آزادی قلم و بیان می‌دانست:

«به به از این مجلس ملی ر آزادی مگر

من چه بنویسم قلم در دست کس آزاد نیست»

و در شکوه از شعار جمهوری خواهی که برای برانداختن سلطنت فاجار مطرح شده بود، و بسیاری از ملیون از جمله عشقی، با آن مخالف بودند، چنین می‌سراید:

«ای خدا این مهد استبداد را ریران نما

گرچه در سرتاسرش یک گوشه آباد نیست

گر که جمهوری است این اوضاع برگیر و ببند

هیچ آزادی طلب بر ضد استبداد نیست»

عشقی به‌رغم عارف قزوینی، شعار «جمهوریت» را خوش نمی‌داشت و آن را دسیسه رضاخان سردار سپه و اطرافیان او و انگلسان می‌دانست. از این رو، در رد و برضد آن شعرهای زیادی سرود و سرانجام جانش را در آن راه داد. قتل او

نشان داد که آزادی‌های مردم، بویژه آزادی قلم و بیان، به رغم قانون اساسی، سخت مورد تهدید قرار گرفته و استبدادی که صدای پایش به وضوح شنیده می‌شد، هیچ مجرای تنفسی برای آزادیخواهان باقی نمی‌گذارد. وی در «تصنیف جمهوری» به از دست رفتن آزادی و نفاق که شعار جمهوری خواهی میان علت و دولت پدید آورده بود، به‌ویژه خطری که آزادی را تهدید می‌کرد و شکوه سر می‌دهد:

«زین صدای نازیبا در وطن طنین افتاد
بین دولت و ملت اختلاف و کین افتاد
طفل پاک آزادی از رحم جنین افتاد»

عشقی درباره آزادی قلم قطعه‌ای زیبا سروده، در این قطعه لطیفه‌ای نهان است؛ جلوگیری از آزادی قلم، بلای جان مستبد می‌شود، و آتشی که سرکوب شاعر و نویسنده برمی‌افروزد، سرکوبگر را در لهیب خود می‌سوزاند:

«زبانہ کشان آتش از قول شاه
چنین بر نویسنده بُد عذرخواه
که گر نامه‌های تو افروختم
به جبرانش این بس که خود سوختم
که گر دوختم من لبانت به سیخ
کنون دوختم جان خود را به میخ
نویسنده بر هر که آهش گرفت
شعله ار بود بر تخت آتش گرفت»

و فرجام سخن این که بی‌تکلیفی و نومیدی که بر فضای ایران سال‌های آشفته پس از جنگ جهانی نخست سایه افکند، بود، و در گرفتاری‌های کشور دست انگلستان و عوامل درونی او دیده می‌شد، عشقی را واداشت که به روایتی همه و به روایتی دیگر، بخشی از شعر معروف «جمهوری نامه» را بسراید؛ شعری که به بهای زندگانی او تمام شد.

«ترقی اندرین کشور محال است
که در این مملکت قحط الرجال است
خرابی از جنوب و از شمال است
بر این مخلوق آزادی وبال است»

۵. فرخی یزدی

فرخی یزدی، در همه عمر در راه آزادی مبارزه کرد، و سرانجام قربانی راه آزادی شد. از آن هنگام که حاکم یزد (ضیغم الذولۃ قشقای) به دوختن دهانش فرمان داد تا هنگامی که در زندان شرنگ مرگ در کاش ریخته شد، دست از طلب نداشت و درباره آزادی و عدالت نوشت و سرود. او فرزند رنج و به فرجام کار خویش آگاه بود. می‌دانست که در جامعه استبدادپرور که در آن، حتا در روزگار آرمانی مشروطیت، دیسو استبداد رودرروی فرشته آزادی ایستاده، بهای آزادی بسی سنگین است.

«آن زمان که بنهادم سر به پای آزادی
دست خود ز جان شستم از برای آزادی»

تا مگر به دست آرم دامن وصالش را

می‌دوم به پای سر در قفای آزادی»

فرّخی به آزادی از موضعی طبقاتی می‌نگریست. آزادی را تنها با حذف طبقات فرادست شدنی می‌دانست. او در اشعار خود مفاهیمی چون صنف (طبقه)، جنگ صنفی (جنگ طبقاتی)، ارتجاع، سرمایه، سرمایه‌دار، رنجبر و مانند آنها را فراوان به کار برده است. کوشش روزنامه‌نگاری فرّخی با نخستین سال‌های پیروزی انقلاب روسیه آغاز شد. در آن سال‌ها، در ایران، روشنفکرانی بودند که انقلاب اکتبر روسیه را مبشر آزادی و برابری و برادری می‌دانستند و به آرمان‌ها و آماج‌های آن می‌اندیشیدند، و فرّخی که به آن انقلاب و آرمان‌هایش گرایش داشت، و سفری نیز به مسکو کرده بود، در سروده‌های خویش آرزوهای رهایی از استبداد و بهره‌کشی و رسیدن به آزادی را با آرزوی خیزش رنجبران و انقلاب خونین در هم می‌آمیخت:

«چگونه پای‌گذاری به صرف دعوت شیخ

به ملکی که ندارد مرام آزادی

هزار بار بود به ز صبح استبداد

برای دسته پابسته شام آزادی

اگر خدای به من فرصتی دهد یک روز

کشم ز مرتجعین انتقام آزادی»

آزادی برای فرّخی، نقطه کمال و غایتی بود که هرگونه کمبودی را در آن رد می‌کرد وی با چنین نگرشی به آزادی، به شاه کشور (احمد شاه) خرده می‌گرفت:

«ز آزادی جهان آباد و چرخ کشور دارا

پس از مشروطه با ابزار استبداد می‌گردد»

و شاه تنها کاری که کرد شکایت بردن به دادگاه بود، اما در خلال دادرسی شکایت خود را پس گرفت. این حدّ دموکراسی قانون بود، اما فرّخی کمال‌گرا، بیش از آن می‌خواست و از نبود آزادی می‌خروشید، چرا که از آزادی برداشتی دیگر داشت: آزادی را در مفهومی طبقاتی می‌دید، و رسیدن به آزادی و عدالت را تنها با انقلاب و ابزار انقلابی ممکن می‌دانست. ابزاری که بر درفش دولت انقلابی شوروی نقش بسته بود:

«مسکنت را ز دم داس درو باید کرد

فقر را با چکش کارگران باید کشت»

فرّخی نیز مانند بهار میان آزادی و توسعه کشور پیوندی استوار می‌دید، و از این لحاظ به رغم دیدگاه چپ خویش، سیاست را مقدم بر اقتصاد می‌دانست.

«جز به آزادی ملت نبود آبادی

آه اگر مملکتی ملت آزاد نداشت»

روشنفکران ایرانی از دیرباز میان امنیت جان و مال افراد، که خود وجهی از آزادی است، از یک‌سر و تومساً همه جانبه کشور از دیگر سو پیوندی جبری می‌دیدند. برای نمونه، میرزا ملکم خان ناظم‌الدوله در رساله اصول ترقّی نوشت: «اولین مبنای آبادی دنیا بر آن قانون است که در ممالک خارجه امنیت جانی و مالی می‌گویند» (رساله‌های میرزا ملکم

خان ناظم‌الدوله، ص ۱۴۱). و فرخی در بیتی که آوردیم همین معنی را به ابجاز تمام بازگفته است. ولی این پیوند میان آزادی و آبادی را با پرسشی نومیدانه نیز مطرح می‌کند:

«گر ز آزادی بود آبادی روی زمین

پس چرا بی‌بهره از آن کشور هوشنگ بود»

وی جویای شوریده‌ای بود که همواره در حسرت آزادی می‌سوخت:

«کس چو من در طلب شاهد آزادی نیست

زان که با نیستی از پرتو آن هست شدم؟»

اما طبع روزگار با آرزوی او سازگار نبود و شاعر در حسرت آزادی و چشم به راه آن ماند تا سوخت و خاکستر شد.

«شاهد زیبایی آزادی خدایا پس کجاست

مقدم آن را به جانبازی اگر پذیرفته‌ام»

۶. لاهوتی

ابوالقاسم لاهوتی مایه‌های اندیشه خود را از دو منبع وام کرده بود، وی از یک سو وام‌دار انقلاب مشروطه و جریان فکری برخاسته از آن بود، و از دیگر سو، دل‌باخته آرمان مارکسیسم و انقلاب ۱۹۱۷ روسیه بود. لاهوتی به آزادی انسان ایمان داشت و به ویژه آزادی سیاسی را می‌ستود و در همان حال، زیر تأثیر جریان چپ، آزادی را با وجهه چپ انقلابی می‌خواست. او نیز مانند فرخی یزدی در سخن گفتن از آزادی «حدیث ره پرخون» می‌کرد، و آزادی را با انقلاب پرولتاریا به دست آمدنی می‌دانست.

در این گفتار، به اشعاری از لاهوتی مراجعه شده که پیش از ۱۹۲۵ م سروده شده باشد. زیرا از این تاریخ «حزب کمونیست شوروی» و سیاست داخلی و خارجی آن کشور در قبضه قدرت استالین قرار گرفته و شعر لاهوتی نیز کم‌کم به ستایش دستاوردهای حزب کمونیست و شخصیت استالین گرایش می‌یابد. بنابراین آزادی را نیز از دریچه سیاست حاکم در شوروی می‌دید و بیشتر از آزادی دهقان و کارگر از بهره‌کشی مالک و کارفرما سخن می‌گفت نه آزادی فردی و البته اشعار پیش از این تاریخ او نیز از چنین صفتی بی‌بهره نبود. درغزلی که در اینجا می‌آوریم از آزادی مطلق سخن می‌گوید، اما نه چنان مطلق که در فلسفه لیبرالیسم آمده است. او در اینجا نیز از «فعله و دهقان» سخن گفته و در ۱۹۲۲ نشان داده که دیدگاه سیاسی او بر مثنوی «حزب کمونیست شوروی» منطبق است.

«سال‌ها در جستجوی حقّ به هر در سر زدم

کس ندیدم هر قدر این در زدم، آن در زدم

در همه دنیا نه نام از راستی بُدنی‌نشان

هی شدم نومید از این در هی درِ دیگر زدم

دشمنی بُد هر کسی را من گرفتم جای دوست

رهزنی بُد دست بر دامان هر رهبر زدم

هر که را دیدم برای نفع شخصی می‌دوید

پشت پا جز فعله و دهقان به خشک و تر زدم

بر دل صنف توانگر زخم‌های پی‌به‌پی

گه به نوک خامه، گاهی با دم خنجر زدم
 هر زمان اعلام کُشتی کرد با من آسمان
 زود برجستم به میدان آستین را بر زدم
 جستم از هر بند و کردم پاره هر زنجیر را
 بیرق آزادی مطلق به بحر و بر زدم»

این آزادی انقلابی که آزادی کارگر و دهقان از بهره‌کشی است، تنها با مبارزه کارگر و دهقان به دست می‌آید، اما نه مبارزه فردی و سازمان نیافته، بلکه مبارزه‌ای جمعی و متشکل:

«بی‌شک بود آزادگنِ فعله و دهقان
 دست وی و بازوی توانا و دگر هیچ
 کوتاه کند دست ستم را ز سر خلق
 تشکیل [تشکل] همین فعله بی‌پا و دگر هیچ»

لاهورتی که ایدئولوژی مارکسیسم را پذیرفته، آزادی را از دید مبارزه طبقاتی می‌نگرد و آگاهی دهقان و کارگر و اتحاد آنها را ضروری رهایی آنها می‌داند، و آنها را به اتحاد و رستخیز فرامی‌خواند:

«جنبشی کن خویش را آزاد بنما زین خسارت
 ورنه حال توست روز از روز بدتر ای دهاتی
 متحد با کارگرها باش و بنیاد ستم را
 محو کن با چکش و داس هنر و زای دهاتی»

و در شعر «مالک جهان» که در ۱۹۲۲ در باکو سرود، این توجیه انقلابی را بازگفت:

«ما به ضد ضعف استثمارکن داریم جنگ
 فعله‌ایم آزادی زحمت شعار ما بود
 منتظر از هیچ کس بهر رهایی نیستیم
 ناجی ما بازوان بردبار ما بود
 ما سند داریم کاین دنیا مراسر ملک ماست
 این سند داریم به دست پینه‌دار ما بود»

چند سال بعد که کیش شخصیت همه جنبه‌های فرهنگ و هنر را درنوردید، لاهوتی ناچار شد ستایش رنجبران را به ستایش استالین و کارهای او و حزب کمونیست تبدیل کند.

۷. اشرف‌الدین حسینی

اشرف‌الدین حسینی مدیر روزنامه «نسیم شمال» شاعر مردم بود؛ برای مردم شعر سرود و درد و رنج مردم را بازگفت. اشعار او بیشتر صورت طنز و فکاهه دارد و درونۀ سیاسی و اجتماعی. او بیش از هر چیز دل‌مشغول عدالت و آزادی بود و این دو مفهوم را در کنار مفاهیم دیگر در سخن شیرین خود با روش و واژگان و جمله‌های ویژه خویش باز می‌گفت. وی به انقلاب مشروطیت و دستاورد آن که نهادهای دموکراتیک بود، دو گونه نگرش داشت. بخشی از زندگانی فرهنگی در ستایش مشروطیت و امید و آرزوهای طلایی گذشت و بخشی نیز با ناله و السوس و حسرت آنچه از دست رفته بود،

سپری شد. آزادی نیز که واژه‌ای مهم و کلیدی در گفتمان مشروطیت بود، با تأثیرپذیری از همین وضع دوگانه، در شعر او مطرح می‌شد. بنابراین، برداشت اشرف‌الدین از آزادی در دوگونه تقابل درخور بررسی است: تقابل مشروطه و استبداد و تقابل آزادی و استبداد.

الف. تقابل مشروطه و استبداد

اشرف‌الدین در شعری که عنوان یادآوری دارد و آن را در ۸ صفر ۱۳۲۸ ق سروده این تقابل را به روشنی مطرح کرده و از خواننده خواسته است که جنبه‌های ناگوار و رنج‌آور دوره استبداد را که توأم با بی‌قانونی و زورگویی طبقه فرادست و کارگزاران آنها به مردم بوده با دوره مشروطه که قانون بر کشور حاکم است و آزادی‌های قانونی حافظ مردم است با هم بسنجند و داوری کنند:

«از تقاضای فلک یاد آورید

از جفای خان و بک یاد آورید

کدخدا می‌زد کتک یاد آورید

یاد دهباشی و یوزباشی بخیر

یاد آن میرآخور ناشی بخیر

یاد آن شلاق فراشی بخیر

از جهنم از درک یاد آورید»

دنباله این ابیات که گزینه‌هایی از یک شعر بلند است، یادآوری زورگویی‌های مأموران دوره استبداد و ناروایی‌ها و ناپهنجاری‌های ویژه آن دوره است.

اشرف‌الدین در شعری که در حدود ۱۳۳۴ق سروده، دل‌بستگی خود را به «مجلس شورای ملی» و امیدی که به آن دارد نشان می‌دهد. امید وی آن است که «مجلس» همه دشواری‌ها را از میان بردارد و به‌ویژه خیانتکاران یا مستبدان را پادافره به سزا بدهد:

«بعد از این شب‌ها مثال روز روشن می‌شود

مجلس شورا قوانینش معین می‌شود

هر خیانتکار تکلیفش معین می‌شود»

و در شعر دندان مار که در هنگام کزتابی محمدعلی‌شاه با مشروطیت و مجلس اول سروده نیز این سنجش را انجام داده است:

«رنج دوساله رفت هدر وامصیبتا

شد کار و بار خلق بتر وامصیبتا

خوردیم زهر جای شکر وامصیبتا

دیدیم هر سیاه چو قنبر نمی‌شود

دندان مار دسته خنجر نمی‌شود

هر جا نهال نورس مشروطه رخ نمود

در پای او جداول خون جای آب بود

باید به پای نخل وطن خون روان نمود

بی‌آب هیچ نخله شناور نمی‌شود

دندان مار دسته خنجر نمی‌شود»
 اما این نومیدی دیری نپایید؛ کودنای محمدعلی‌شاه جنبش اصلاح‌طلبانه مردم ایران را به انقلاب تبدیل کرد. نیروهای مشروطه‌خواه برای برانداختن محمدعلی‌شاه به تهران تاختند و هنگامی که مجاهدان گیلانی فزوین را تسخیر کردند، اشرف‌الدین که امید خود را به پیروزی مشروطیت باز یافته بود، چنین سرود:

«شرب مشروطه‌خواهی جوش ایرانی یکی است
 میل شیرازی و یزدی و فراهانی یکی است
 قصه قفقازی و تبریز و گیلانی یکی است»
 و آنگاه که مردم ایران به این نتیجه رسیدند که مشروطیت نیز در به سامان آوردن کارها و برآوردن آرزوها کامیاب نشده، اشرف‌الدین نیز که زبان حال مردم و در غم و شادی آنها شریک بود، چنین سرود:

به عالم نعمت مشروطه دادی
 به ما جای قدیقه فوطه دادی
 به دریای جهالت غوطه دادی
 به تهران پارلمان را آفریدی
 چرا ما مفلسان را آفریدی،

و زمانی رسید که مشروطه راز دست رفته دید، همچنان که استبداد رفته بود. بنابراین اوضاع حالت کومه و ریش پهن داشت، مردم پریشان و آسیمه‌سر بودند. نظم کهن به هم ریخته بود، و نظم نو مستقر نمی‌شد. بنابراین
 «امروز نه مشروطه است نه دوره استبداد
 نه جلوه شیرین است نه کشمکش فرهاد
 این کومه و ریش پهن هرگز نرود از یاد
 هر چند که از خاطر ارباب هنر رفتند

مشروطه و استبداد هر دو به دگر رفتند»
 در ذهن و شعر اشرف‌الدین، مشروطه و آرمان‌های آن کم‌کم به افسانه می‌پیوست و تنها خاطره‌ای خوش همانند رویایی بی‌تعبیر از آن برجای می‌ماند.

«به دل گفتم عجب کشکی خربدیم
 عجب بهر فقیران سفره چیدیم
 عجب خیری ازین مشروطه دیدیم
 شتر در خواب بیند پنبه‌دانه»

پیدا بود که سرانجام این فرایند دلسردی و نومیدی عمومی از مشروطیت جایی است که اشرف‌الدین بگوید:
 «رفت از دار فنا مشروطه
 رحمت‌الله علی مشروطه»

این مصیبت بارترین نتیجه‌ای است که شاعر مردمی و دلسوزی چون اشرف‌الدین از سرنوشت مشروطیت گرفت. او نیز چون سایر مردم به زمین و زمان نفرین می‌کرد، اما به مردم بی‌حسن، ناآگاه و واداده‌ای که به سرقوشت چنان حرکت

آزادی از لوازم دموکراسی است. اما با آن یکی نیست. تحقق آزادی در دموکراسی و با حمایت آن میسر می‌شود. در جامعه غیردموکرات، آزادی، اگر باشد، وابسته به گرم فرمانرواست و امری نهادی، همیشگی و تضمین شده نیست. در ایران زمان مشروطیت گویا این دو یکی پنداشته می‌شد، دست کم در شعر مشروطیت چنین است. مشروطیت سرچشمه آزادی و عین آزادی بود. پس زوال مشروطیت زوال آزادی را در پی داشت و موجب نومیدی اهل اندیشه شد، بسویزه آشفته‌گی زمان جنگ بین‌المللی اول و اشغال کشور ثبات سیاسی را به هم زده بود، و دولت‌های بی‌دوام مجال کار بست دنیق قانون اساسی و رعایت حقوق شهروندان را از میان برده بود. اشرف‌الدین حسینی که در مقام روزنامه‌نگار و شاعر انتقادگر، فشار بی‌قانونی و احتمالاً سانسور یا تهدید را پیش از همه احساس می‌کرد، در ترجیع‌بند «زبان سرخ» که در ۱۳۳۳ ق سروده این فضای ناپایدار و تهدیدآمیز را به خوبی مجسم کرده است:

«آهای نسیم شمال این قدر مکش فریاد

تو را چه کار به شیراز و بصره و بغداد

برای حفظ لسان خوب گفت آن استاد

به پای شمع شنیدم ز قیچی فولاد

زبان سرخ سرسبز می‌دهد بر باد

تو را چه کار که سنگ سیاه یا تلخ است

تو را چه کار که امروز غره یا سلخ است

همان حکایت دیوان قاضی بلخ است

گناه کردن عکاف و کشتن حداد

زبان سرخ سرسبز می‌دهد بر باد

تو را چه کار که یک ربع شهر بیکارند

دو ربع خفته و یک ربع تازه بیدارند

ولی به هر نفسی از حیات بیزارند

به هر نفس رسد از مرگ نو مبارکباد

زبان سرخ سرسبز می‌دهد بر باد

وی در ۱۳۳۳ ق این فشار اختناق و تهدید را در ترجیع بند «تهدید» نیز با همان شیرینی و روانی گفته است:

«آهای آهای نسیم شمال مثال شیرارزونه

گاه زنی به میسره گاه زنی به میمه

زلزله‌ها فکنده‌ای به کوه و دشت و دامنه

آهسته بیا آهسته برو که که گربه ساخت نزنه

نسیم شمال ز شعر تو تمام تعریف می‌کنن

از زن و مرد مملکت ز ذوق توصیف می‌کنن

چنین حرارت منما نسیمو توقیف می‌کنن

بهر حرارت بخور آب انار و هندونه

آهسته بیا آهسته برو که گربه ساخت نزنه»

اشرف الدین در قطعه‌ای پرمغز که اقتباسی است از میرزا علی اکبر طاهرزاده شاعر قفقازی، شیفتگی خود را به آزادی و آزادگی انسان به شایستگی نشان داده است. انسان را می‌توان از همه نعمت‌های زندگی محروم کرد، اما فهم و درک او را نمی‌توان به بند کشید، آدمی، مادام که هوش و خرد او برجای است در نکاپوی درک و دریافت حقایق است و فشار و اختناق در او کارگر نیست:

«دست مزن چشم بیستم دودست

راه مرو چشم دو پایم شکست

حرف مزن قطع نمودم سخن

نطق مکن چشم بیستم دهن

هیچ نفهم این سخن عنوان مکن

خواهش بی فهمی انسان مکن

لال شوم کور شوم کر شوم

لیک محال است که من خر شوم

چند روی همچو خران زیر بار

سر ز فضای بشریت برآر»

در اشعار اشرف الدین، آزادی و مشروطه یا دموکراسی با هم درآمیخته است. هر جا که وی از مشروطه یاد می‌کند آزادی را نیز در نظر دارد و هر جا که از آزادی سخن می‌گوید می‌داند که از نتیجه و محصول مشروطه می‌گوید. ما با آوردن چند نمونه کوشیدیم تا دیدگاه شاعر را درباره آزادی نشان دهیم و اینک بیتی از اشرف الدین را پایان بخش این گفتار می‌کنیم:

«تا جهان باقی است آزادی ایران زنده باد

غیرت والای تبریز و صفاهان زنده باد»

منابع:

۱. دیوان اشعار ملک‌الشعرا بهار، تهران، ۱۳۵۸.

۲. دیوان اشعار فرخی یزدی، تهران، ۱۳۴۱.

۳. دیوان اشعار عارف قزوینی، تهران، ۱۳۸۴.

۴. کلیات مصور میرزاده عشقی، تهران، ۱۳۵۷.

۵. دیوان اشعار ایرج میرزا، تهران، بی‌تا.

۶. دیوان ابوالقاسم لاهوتی، تهران، ۱۳۸۰.

۷. اشعار اشرف الدین حسینی: نسیم شمال (دست نوشته در اختیار نگارنده است).

۸. رساله‌های میرزا ملکم‌خان ناظم‌الدوله، تهران، ۱۳۸۱.